

# عزيب و صحن

پاړده قطعه قشقايي براي ويلن



سرشناسه	: محمدزاده، محسن، ۱۳۶۲ -
عنوان و نام پدیدآور	: غریب و صنم پانزده قطعه قشقای/ به کوشش محسن محمدزاده.
مشخصات نشر	: مرودشت: فاتحان راه دانش، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۸۰ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۰۶-۱۶-۸
شابم	: ۹۷۹-۰۰-۹۰۱۴۵۸۰-۰۰۰۰
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: موسیقی محلی ایرانی—پارتیسیون
موضوع	: افسانه‌ها و قصه‌های ترکی قشقای
موضوع	: شعر ترکی قشقای
موضوع	: ادبیات ترکی قشقای
رده بندی کنگره	: M ۱۳۹۱۱۸۲۰ غ ۳۴م /
رده بندی دیویی	: ۹/۷۸۹
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۹۴۰۵۹
ناشر	: فاتحان راه دانش

به کوشش: محسن محمدزاده

لیتوگرافی: لیتوگرافی: پردیس

چاپ: دنیا

نوبت چاپ: اول ۹۱

شمارگان:

قیمت:

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۰۶-۱۶-۸

شابم: ۹۷۹-۰۰-۹۰۱۴۵۸۰-۰۰۰۰

نشانی: مرودشت، میدان معلم، انتهای فاز دو، زاگرس

جنوبی کوچه ۱۰، اسفندیاری ۰۹۱۷۶۱۶۵۸۰۹

«حق چاپ برای نویسنده محفوظ است»

## فهرست

صفحه	عنوان
۶	مقدمه
۷	ایل بزرگ قشقای
۱۰	داستان غریب و صنم
<b>قطعات</b>	
۳۵	اثلچی به ی لر
۳۸	بوزداغ
۴۱	سلام
۴۵	اویس
۴۸	عاشق گلدی
۵۱	غریبینگ شاما گدمگ (۱)
۵۴	غریبینگ شاما گدمگ (۲)
۵۶	صنم تویو
۵۹	واسونک یار گلای گل
۶۱	اوچی
۶۳	مارالاباخ
۶۵	هلی (۱)
۶۸	قطعه شاد برنجکوبی
۷۲	هلی (۲)
۷۴	هلله
۷۶	کوراغلو
۷۹	قطعه دو ضربی ساخته فرود گرگین پور

صنم اولدو بیزدن یاغی	آرالیغا سالدی داغی
صنم از ما یاغی شده	بین ما کوهها فاصله انداخته
سو دور آغزی قیماق دوداغی	صنم گلدی سونام گلدی
دهانش آب و لبانش قیماق	صنم آمد، درنایم آمد
نیم تنه سی اولار اطللس	اینکه لری اونار باتماز
لباس او از اطللس است	تا زبری اش او را نیازارد
عاشق غریب بو گنجه یاتماز	صنم گلدی سونام گلدی
غریب امشب نمی خوابد	صنم آمد، درنایم آمد

همین که ناله های عاشق غریب به اینجا می رسید شاهزاده صنم سببی را که در دست داشت بر سینه غریب زد.

کسانی که در نزدیکی عاشق نشستند، باورشان نمی شد که دختر پادشاه عاشق یک نوازنده شده باشد، یکی می گفت: "هدفش من بودم اشتباهاً سبب به سینه غریب خورده"، دیگری می گفت: "تیرش به خطا رفته"، سومی فریاد می زد: "این محال است"، چهارمی و پنجمی هر کدام چیزی گفتند. اما صنم با سبب دوم و سوم تا هفتم بر سینه غریب زد و ناچار همه خاموش شدند و در نتیجه فهمیدند که غریب را انتخاب کرده است.

دوستان غریب از خوشحالی هورا کشیدند و دشمنان ناراحت و خشمگین پی کارشان رفتند. عاشق غریب هم در اندیشه فرو رفته و خدا را شکر می کرد و این انتخاب را فقط خواست خدا می دانست.

شاه ولد هم که از این واقعه سخت عصبانی بود، مثل مار زخمی به خود می پیچید و از همان دقایق اول تصمیم گرفت که عاشق غریب را از بین ببرد شاید بتواند به شاهزاده صنم دست یابد. با این عقیده فوراً خود را به غریب رسانید. پس از گفتن تبریک و خوش

## غریب و صنم ۱۵

بش کردن با او، در سخن را باز کرد و گفت: "آیا از این پیش آمد خوشحال نیستی؟" غریب گفت: "خیلی هم خوشحالم، اما من نوازنده کجا و دختر پادشاه کجا؟ چیزی ندارم فقط این چند تا سکه است که حتی پول لباس عروسی هم نمی شود." شاه ولد گفت: "اگر بخواهی عروسی کنی باید ثروت زیادی داشته باشی، وگرنه ممکن است دختر پادشاه پشیمان شود." با این کلمات غریب به فکر فرو رفت و وقتی به خانه رسید در گوشه ای افتاد و همانجا با یاد مولایش علی (ع) بخواب رفت. هنگام سحر حضرت به خوابش آمد و گفت: "پسرم ناراحت نشو، بلند شو وسایل سفر را آماده کن به سوی شام و حلب برو و پس از هفت سال ثروتمند خواهی شد و بر می گردی و با صنم عروسی می کنی." انگشتی زیبایی هم به غریب داد و گفت: "این حلال مشکلات توست و روزی ممکن است به درد تو بخورد." غریب از شدت خوشحالی از خواب پرید. چشمانش را مالید و کسی را در اطرافش ندید جز انگشتی زیبایی که در دستش بود.

صبح روز بعد باروبنه ی سفر را آماده کرد و جریان مسافرت خود را به شاهزاده صنم اطلاع داد. صنم که انتظار نداشت غریب او را برای هفت سال ترک کند، فوراً به خانه عاشق آمد و با مادر غریب همدست شد شاید بتواند جوان را از سفر منصرف کند. صنم که بر افروخته و ناراحت بود گفت: "من به حد کافی پول و سرمایه دارم و احتیاجی به دارایی تو نیست که مجبور شوی ترک وطن گویی و به دیار دیگر آواره شوی."

مادر هم با گریه و زاری دست به دامان پسر شد که: "ای فرزند، راهی که میروی خطرات زیادی دارد، یک لقمه نان را هر جا باشی خدا می رساند." خلاصه هر چه گفتند و اصرار کردند، در اراده آهنین غریب اثر نکرد و غرور مردانه اش اجازه نداد که مدیون و رهین منت دختر پادشاه باشد و فردا که زندگی پر زرق و برقی پیدا کردند، افرادی مثل شاه ولد تیر شماتت و طعنه به سویش رها کند. چون اصرار معشوق بی نتیجه بود دستمالی را به عنوان یادبود به عاشق غریب داد و غریب هم انگشتی اعطایی حضرت علی (ع) را به صنم سپرد و گفت: "خوب مواظبت کن، هنگام مشکلات به درد تو می خورد."

ساعت خداحافظی برای یک سفر طولانی بین دو دلداده با این کلمات به اتمام رسید:

### شاهزاده صنم:

غریب جانیم ساغلیغینان گلنگ سن

یاریم عزم ائيله دی شام و حلبه

برو ای غریب سلامت برگردی

محبوب من عزم شام و حلب کرده

گند ای غریب ساغ سلامت گلنگ سن

برو ای غریب، سلامت برگردی

بولبوللار یئرینه زاغی قوندورما

بجای بلبل زاغ سیاه منشان

آغلاما نازلی یار گئنه ده گلدم

گریه نکن ای نازنین بر می کردم

سنی تا پشیر میشام قادر کریمه

تورا به خدای بزرگ می سپارم

سن آغلاما، دیده لریم دولدورما

گریه نکن، چشمانم پر اشک نکن

سن غریبی گوزو یاشلی گوندرمه

غریب را با چشم اشک آلوده نفرست

عاشق غریب:

شاهزاده صنم:

یار یاردن آیریلار آخر زامان دور

جدایی دو دل داده قیامت است

گندای غریب ساغ سلامت گلنگ سن

برو ای غریب سلامت برگردی

بویولو کی گئدر داشدور دومان دور

راه تو سنگلاخ و هوا مه آلود است

ایندی غریب گئدر آخر زامان دور

امروز که غریب میرود روز قیامت است

عاشق غریب:

باغریم کسبب جگر بندیم اوز دورمه

وجودم را سوزانده جگرم کباب نکن

سن آغلابیب گوزوم یاشی سوز دورمه

با گریه هایت اشک چشمانم را نریز

آغلاما نازلی یار گئنه ده گلدم

بو نشان دور چوخ یئرلره گزدیرمه

گریه نکن ای نازنین بر می گردم

این یادبود را به همه کس نشان نده

ساعتی بعد غریب سوار بر اسب به سوی شام و حلب به راه افتاد و معشوق و مادر و خواهر و برادرش را در انتظاری هفت ساله گذاشت. اما شاه ولد که از همان اول مثل مار زخمی به خود می پیچید تصمیم گرفته بود رقیب را از میان بردارد تا به وصال صنم برسد، بهترین فرصت را بدست آورده بود. به سرعت سوار بر اسب شد و به دنبال غریب به راه افتاد، پس از طی مسافتی به غریب رسید. سلام و تعارفی کرد و مهربانی نمود و پرسید: "ای عاشق به کجا می روی؟" عاشق غریب گفت: "به شام و حلب." شاه ولد جواب داد: "چه شانس خوبی! اتفاقاً من هم به همان جا می روم امروز اقبال به ما رو کرده که در این کوهستانهای پر خطر تنها نباشیم، مسافرت بدون همدم و هم صحبت خسته کننده است." عاشق ساده دل هم فکر می کرد آنچه از اعماق قلبش سرچشمه می گیرد خوشحال شده و تا حدی هم تسلیم وی گردید.

دو سوار تندپا و تندرو هر کدام در اندیشه ای، یکی با یاد خدا و متکی به اصول اخلاقی و دیگری بد طینت و در فکر قتل و انتقام، جاده های پرپیچ و خم را پشت سر می گذاشتند. شاه ولد در فکر بود که شب هنگام که غریب به خواب رفت، سرش را بریده در بیابان ها رها کند و به شهر برگردد. اما خستگی راه طوری هر دو را به خواب سنگین فرو برد که هیچکدام تا صبح بیدار نشدند.

چند شب متوالی شاه ولد سعی کرد بیدار بماند اما طولی نکشید که چشمانش به هم می آمد و تا صبح بیدار نمی شد، با این وضع نتوانست مقصود شوم خود را عملی سازد و هر روز که مسافتی طی می کردند، نقشه ای دیگر برای قتل هم سفرش می کشید تا اینکه به رودخانه بزرگی رسیدند که باید از آن عبور می کردند. شاه ولد شادمان شد زیرا می توانست رقیب خود را در آن غرق کند. غریب پرسید: "از کجا به آب بزنی؟" شاه ولد مسیری عمیق و خطرناک را نشان داد که عاشق بیچاره نتواند برگردد. کمانچه زن سلیم و خدانشناس را به یاری طلبید و به آب زد و شاه ولد به دنبالش با یک حرکت سریع خواست کمرش را گرفته از اسب به زیر اندازد تا غرق شود، ولی کمر بند یا شال به دستش نرسید و فقط دستمال شاهزاده صنم را که به عنوان یادبود به غریب داده بود از کمرش برداشت و برگشت.

غریب راه برگشت نداشت، ناچار شد خود را به آن طرف رودخانه برساند، به شاه ولد نگاهی کرد و دستمال را در دستش دید و صدا زد: "معلوم می شود تو همسفر من نبودی و برای همین دستمال آمده بودی، و بین راه از صداقت من استفاده کرده و رازهایم را برای تو فاش ساختم، حال که به خواسته هایت رسیده ای برو به سلامت، اگر دختر عموی تو مرا برای یک دستمال می خواهد مبارک تو باشد

# Gharib & Sanam

15 Gheteyeh Ghashghaei  
baray Violon

